

درس چهارصد و نود و ششم

تلفظ سرّ از جمله شرایط ادراک وجود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مع ذلك معنى الوجود غير معنى الماهية و إدراكه يحتاج إلى تَلَطُّفٍ في السير.^۲

یعنی با این اختلافی که شما می بینید در موجودات باز معنای وجود غیر از معنای ماهیت است؛ یعنی این اختلاف باعث نمی شود که وجود حقیقتش با ماهیت یکی بشود! وجود دارای یک معنایی است و دارای یک حقیقت و مصداقی است و ماهیت دارای یک معنای دیگر است [که] همان حد خود وجودی باشد.

بیان مثال برای تقریب معنای حقیقت توحید

شاید منظور از مرحوم آخوند اشاره به همان کلام آقای حداد باشد که گفتند که اگر نظرت را بر این مَهر - در آن کتاب مرحوم آقا آوردند^۳ - بحدوده و قیوده بیندازی خب این امری متمایز است ولی اگر این حدود و قیود را برداری این همان او می شود و همان شیئی که به عنوان مبدأ به او اشاره می شود و این حقیقت توحید است. ظاهراً اشاره مرحوم آخوند به این مسئله و این نکته است که لطافت در سرّ موجب بشود نظره انسان بر وجود با نظره او بر ماهیت متفاوت باشد و در عین اینکه انسان بر ماهیت نظره می کند از خود حقیقت وجود غفلت نمی کند و آن حقیقت وجود را از یاد نمی برد و وعاء او را فراموش نمی کند. این احتیاج به همان مطلب

۱. خدا رحمت کند مرحوم آقا سید مرتضی خدا بیامرز دش یک جلسه علما در منزل حاج آقا معین بود که آقایان بودند؛ خیلی از ائمه جماعت طهران بودند یک قضیه پیش آمده بود یک مسئله ای بود هر کسی می گفت که نظر بنده این است. ایشان می گفت: خب آقایان همه نظرشان را دادند حالا ببینیم نظر خدا چیست!

تلمیذ: زیارتنامه ای که برای حضرت معصومه علیها السلام رسم است که بخوانند از امام رسیده است؟!
استاد: این زیارتنامه ای که هست ظاهراً از امام علی التقی یا امام جواد علیهما السلام است، این طور که من یک وقتی سندش را می دیدم. داریم که آن شخص به حضرت می گوید: من در ری هستم و قم می آیم حضرت فرمودند که وقتی در قم آمدی برو قبر عمه ما را زیارت کن و به این کیفیت وارد شده است و این زیارت خاصی است. این طور که یادم هست.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

۳. روح مجرد، ص ۵۸۷.



دارد. همان‌طور که در اینجا خود مرحوم حاجی هم اشاره به همین نکته دارند: «و كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ»؛^۱ رسیدن به این مسئله احتیاج به خیلی خفاء دارد. البته انسان با تعمل عقلی می‌تواند خود را به این مطلب نزدیک کند.

سیر عقلانی در مقابل سیر نفسانی

اگر یک فرد بخواهد نسبت به این قضیه تا حدودی اطلاع داشته باشد می‌تواند با عبور از کثرات از نظر تعمل عقلی و رفض قیود و حدود در ماده و صور و همین‌طور ورود به صور در عالم مثالیه و عبور از آن صور و ورود در عالم معنا در اشتداد نوریه وجود و عبور از مجردات عالم عقول و عالم انوار عقل خود را به نقطه‌ای برساند که در آن نقطه آن حقیقت واحده لا شکل و لا رسم و لا حدی در آن مرتبه تعیین داشته باشد و باز اگر بتواند خود را از این مرتبه رد کند و در آنجا وجود خود را حتی مندرک در آن وجود احساس کند، این مسئله خیلی مهم است! این مطلب از نقطه نظر تجرد نفس خیلی به تسریع در این عبور کمک می‌کند! یکی به تسریع در عبور از کثرات خیلی کمک می‌کند و لطافت سرّ برای انسان حاصل می‌کند و دوم در اعمال انسان تأثیر عجیبی به وجود می‌آورد؛ در کیفیت ارتباط انسان با خارج، در کیفیت تعامل انسان با حوالی انسان یا حوالی - بنا بر اصح - در کیفیت ارتباط انسان با اصدقاء اقباء با اشیاء و آن اموری که در دور و اطراف او قرار دارند تأثیر دارد. به این نحوه سیر عقلانی می‌گویند در مقابل سیر نفسانی که تغییر و تحولات خود نفس به واسطه اذکار و به واسطه مراقبه برای انسان پیدا می‌شود یا به واسطه بارقه‌هایی که آن بارقه موجب تغییر و تحولات نفسانی است حالا چه بارقه‌های جمالیه و یا مؤثرتر از آنها بارقه‌های جلالیه که آن سیر نفسانی است این سیر عقلانی هم خیلی به آن سیر نفسانی انسان کمک می‌کند و خیلی در ارتباط انسان با افراد کمک می‌کند. بیرون آمدن از کثرات و قیود و حدود و قیود را کنار گذاشتن و به حقیقت وجود رسیدن. البته نه رسیدن واقعی، رسیدن واقعی عقلانی از نظر عقلانی نه شهودی و مسّی و لمسی بلکه خود عقل بتواند و می‌تواند با تعمل این کار را بکند. هرچه انسان عقل خود را در این مسئله بیشتر به کار بگیرد او ورزیده‌تر می‌شود. نسبت به این سیر قوی‌تر می‌شود و هرچه نگاه به حدود کند صور و پوشش‌هایی را بر عقل خود می‌اندازد و او را محدود می‌کند. حدود و قیود موجب حبس قوای عقلانی ما از حرکت و سیر می‌شود و احتمالاً منظور مرحوم آخوند هم همین مسئله هست که این راه و رسیدن به این حقیقت احتیاج به لطافت سرّ دارد؛ سرّ انسان باید تجرد پیدا کند تا استعداد

۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹:

مفهومه من أعرِفِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ

برای ادراک حقیقت وجود را پیدا کند و الاً دائماً در حال حد و قیود و ضرب و تقسیم است!

تفاوت وجود علی با وجود معلولی

فالوجود بما هو وجود و إن لم یضف إليه شیء غیره یكون علّة و یكون معلولاً و یكون شرطاً و یكون مشروطاً و الوجود العلی غیر الوجود المعلولی و الوجود الشرطی غیر الوجود المشروطی کلّ ذلك بنفیس کونه وجوداً بلا انضمام ضمائم.^۱

وجود بما هو وجود اگرچه چیزی غیر از او به آن اضافه نشود هم علت است و هم معلول، هم شرط است و هم مشروط، چون همه چیز در عالم عبارت از وجود است اما درعین حال وجود علی با وجود معلولی تفاوت می‌کند؛ تفاوت رتبی و تمام اینها به خاطر وجود است و هیچ احتیاجی به انضمام ضمائم نیست چون **کلّ ما فی الكون وهمّ أو خیال** و آنچه که حقیقت دارد وجود است. بنابراین در علیت وجود، خود وجود احتیاج ندارد خارج از حیطه هویت خودش چیزی بیاید به عنوان امر ثالث که نه معلول باشد و نه علت باشد پس یک امر ثالثی باشد و آن به وجود ضمیمه بشود تا اینکه حیثیت علیت برای وجود حاصل بشود یا اینکه یک امر ثالثی بیاید و شرط برای تأثیر وجود در علت را فراهم کند. غیر از وجود چیست؟!

اشکالات وارده به قائلین تعلق جعل به ماهیت

این افرادی که می‌گویند: این وجودات این عالم با خدا فرق می‌کنند با وجود خدا متفاوت هستند با آن هویت وجودی او فرق می‌کنند، مگر خدا یک کیسه و انبان دارد تا از آن کیسه بردارد و موجودات را خلق کند؟! وجود خدا که با وجود مخلوقات دوتا است؛ خدا که علت است و معلولات هم مخلوقات هستند که معلول هستند و معلوم است که معلول قبل از علت وجود خارجی ندارد خب اینها همه مسلم است پس این حیثیت علیت به چه تعلق گرفت؟! چه چیزی را خدا دخل و تصرف کرده تا اینکه این علیت حاصل شد؟! آیا خدا انبان و کیسه‌ای خارج از ذات خودش دارد که از آن انبان یک تکه برمی‌دارد زید را خلق می‌کند از آن انبان یک تکه برمی‌دارد عمرو را خلق می‌کند از آن انبان یک تکه برمی‌دارد جبرائیل را خلق می‌شود و هكذا! آن انبان چیست و در او چیست؟! اینها همه ثنویت می‌شود! تمام اینها قائل به اقا نیم قدیمه و اصلیه بودن می‌شود! تمام اینها می‌شود: شرک و قائل به یزدان و اهرمن بودن! تمام اینها می‌شود: کفر و قائل به وجودی خارج از ذات پروردگار و جدای از هویت او بودن! و بالتیجه مسئله کشیده می‌شود به اعتراف و اقرار به حد در ذات و بالتیجه امکان او و احتیاج او به غیر؛ یعنی اینها همه توالی فاسد این مسئله است.

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۲.

اینهایی که قائل به افتراق و بینونیت بین خلق و مخلوق هستند اینها خارج از ذات وجود پروردگار چه امری را تصور می‌کنند که او شده مخلوق؟! چه امری را تصور می‌کنند و چه هویتی را جدای از هویت پروردگار در نظر می‌گیرند که آن هویت متبدل به این مخلوقات شده است؟! چه چیز را می‌شود در نظر گرفت؟! خب اینها واقعاً فکر نمی‌کنند! بیایند کمی فکر کنند و عقلشان را به کار بیندازند بفهمند چه دارند می‌گویند؟! و أما ثانياً فَلانْتِقَاضَ ما ذَكَرَه.

ایراد دیگری که به مطلب آقایانی که قائل به تعلق جعل به ماهیت هستند وارد می‌شود در استدلالی که اینها آوردند. این حرفی را که ایشان زده که اگر قرار باشد وجود واحد باشد این لازمه‌اش این است که همه چیز بتواند علیت برای معلول واقع شود و همه معلول‌ها بتوانند علت بشوند و دوم اینکه - به ایشان می‌خواهد نقض کند - بتواند معلول اول، معلول برای همه علل باشد یعنی صادر اول بتواند معلول باشد. چرا؟ چون علت افاضه وجود می‌کند و وجود هم که در همه معالیل و علل واحد است بنابراین معلول اول که صادر اول - حالا هرچه اسمش را بگذاریم بنا بر اصطلاحات مختلف - باشد از آن جایی که این معلول برای مبدأ اعلیٰ هست بتواند معلول برای ممکنات هم باشد چون ممکنات هم به وجود خودشان می‌توانند جنبه علیت داشته باشند. معلول صد میلیونیم بتواند تأثیر بگذارد و صادر اول خلق کند. چرا؟ چون آن با ماهیت امکانش که خلق نمی‌کند با وجودش خلق می‌کند. وجود او با وجود مبدأ اعلیٰ یکی است و تفاوتی نمی‌کند. حقیقت وجود حقیقت واحد است ایشان حالا قبل از اینکه به جواب حلی این مسئله بپردازد به جواب نقضی پرداخته است و می‌گویند: خب این مطلب را ما در وجود واجب الوجود هم تصور می‌کنیم.

بِکَوْنِ الْوُجُودِ الْوَاجِبِ عِلَّةً لِّلْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ لِجِرْيَانِ خِلَاصَةِ الدَّلِيلِ فِيهِ فَإِنَّا نَقُولُ عَلَى قِيَاسِ مَا ذَكَرَهُ
إِنَّ وُجُودَ الْوَاجِبِ إِذَا كَانَ عِلَّةً لِّلْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ فَهُوَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عِلَّةً لِأَجَلٍ وُجُودِهِ أَوْ لِأَجَلِ مَاهِيَّتِهِ وَ
الْأَوَّلِ غَيْرِ جَائِزٍ لِأَنَّ الْوُجُودَ حَقِيقَةً وَاحِدَةً فِي الْوَاجِبِ وَ غَيْرِهِ مِنَ الْمَمْكَنَاتِ.

وجود واجبی علت برای معلول است چون همان دلیل در اینجا هست. وقتی علت برای معلول اول باشد یا وجود واجب به جهت وجودش علت برای معلول اول است یا به خاطر ماهیتش. دومی که غلط است حالا سراغ اوّلی می‌رویم خدا که ماهیت ندارد اوّلی جایز نیست که وجود آن مبدأ اعلیٰ علت باشد چون وجود یک حقیقت واحد است چه شما در واجب الوجود تصور کنید چه در ممکنات. وجود یک حقیقت دارد.

فَإِذَا جَازَ صَدُورُ الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ مِنْ وُجُودِ الْوَاجِبِ لِجَازَ صَدُورُهُ مِنْ وُجُودِ كُلِّ مِنَ الْمَمْكَنَاتِ
كَالْأَعْرَاضِ وَ الْحَرَكَاتِ وَ غَيْرِهَا وَ الثَّالِي ظَاهِرُ الْبَطْلَانِ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ.

اگر معلول اول از وجود واجب - نه ماهیت - صادر بشود، هر ممکنی را فرض کنید می‌تواند صادر اول درست کند چون بالأخره با وجودش این کار را می‌کند مثلاً اگر قرار باشد بر اینکه شخصی بخواهد یک چیزی پیدا بکند در سر یکی بزند، می‌گردد بین چیزهایی که می‌تواند با آن در کله او بزند و زخمی کند و خون بیاورد یکی چماق است یکی آهن است یکی هم کتاب است یکی هم آجر است حالا هرچه پیدا کرد. حالا این می‌گردد تیرآهن را برمی‌دارد. به او می‌گویید: خب بین چماق و چوب و تیرآهن تفاوت هست! می‌گوید:

منظور من این است که یک چیزی به کله او بخورد حالا به چوب بودن و آهن بودن آن فکر نمی‌کنم همین قدر کله این داغان بشود [کافی است حالا] هرچه می‌خواهد باشد. منظور صلابت آن شیء است که می‌خواهد به این صدمه برساند کاری به ماهیتش ندارم! آجر هم همین‌طور خوب چیزی است و صلابت کافی دارد! اگر هیچ چیزی پیدا نکرد این اسفار بیچاره را بردارد در مغزش می‌زند شاید مقداری بتواند مؤثر باشد. آنچه که حالا در وجود صادر اول مؤثر است وجود واجب است نه ماهیتش. خب وجود واجب در ممکنات هم هست. یک ممکن ولو یک پشه هم به وجودش می‌تواند تأثیرگذار باشد در وجود اول که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**»^۱.

وجود اسراری در ماوراء حد و قید

البته حالا ما این مطالب را به‌عنوان تفنن و اینها می‌گوییم ولی اگر خدا چشم انسان را باز کند به یک اسراری می‌رسد که خلاصه دیگر خیلی قضیه عجیب می‌شود! وقتی چشم را باز کند می‌بیند که یک پشه به همین ذره بودنش می‌تواند وجودش کل عالم را بگیرد! ما الآن نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که این پشه الآن به اندازه سر انگشت ما است و ما به مجرد اشاره او را از بین می‌بریم اما اگر وقتی به آن حقیقت وجودیه او چشممان باز شود آن وقت بین وجود او و وجود کل عالم وجود تفاوت نمی‌بینیم و این یکی از اسراری است که به قول مرحوم آخوند احتیاج به تَلَطُّفِ سرّ دارد تا انسان نظره‌اش از محدودیت در ماهیت که یک ذره است سلب بشود و به حقیقت وجودی شیء برسد که آن حقیقت وجودی است در ماوراء حد و در ماوراء قید! وقتی انسان به این نکته برسد دیگر بین فیل و پشه فرقی نمی‌بیند! هیچ تفاوتی نمی‌بیند! بین مورچه و زرافه فرقی نمی‌بیند! فرقی نمی‌بیند؛ یعنی فرق نیست‌ها! به ماهیت نگاه می‌کند می‌بیند این مورچه به اندازه یک سر سوزن هست، به ماهیت نگاه می‌کند. به فیل نگاه می‌کند می‌بیند به‌به چهارده تَن وزنش هست، عجیب! این کجا و آن کجا؟! در حالی که این نظره بر ماهیت دارد اما وقتی به وجود نگاه کند یک‌دفعه می‌بیند شاید وجود این مورچه اعلیٰ و اشدّ از وجود یک فیل با چهارده تَن وزن باشد. آنجا دیگر محدودیت نملیت در آنجا نیست.

تلمیذ: چرا «شاید»؟! اگر تمایزی بین وجود مورچه و بین وجود فیل هست...

استاد: خب اینجا تمایز در ماهیت است.

تلمیذ: ...

استاد: آن وقت بحث این است که وجود کدام یک از اینها به مجرد نزدیک‌تر است؟ بحث آنجا می‌رود که

^۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳:

«نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

آیا وجود مورچه به مجرد نزدیک تر است یا وجود فیل؟ هر کدام نزدیک تر باشد آن قوی تر است.

مِنَ الْمَمْكَنَاتِ كَالْأَعْرَاضِ وَ الْحَرَكَاتِ ... دیگر در اینجا از ممکنات لازم نیست شما سراغ جواهر

بروید و اعراض هم خودشان بالأخره وجود دارند؛ کم و کیف و اینها حتی یک قرمزی یک زردی می تواند صادر اول را خلق کند. مشخص است که وجود ممکن نمی تواند در معلول اول و صادر اول علیت داشته باشد.

و الثَّانِي أَيْضاً بَاطِلٌ لِأَنَّ الْوَاجِبَ لَا مَاهِيَّةَ لَهُ غَيْرُ الْوُجُودِ التَّامِ الَّذِي لَا أَشَدَّ مِنْهُ وَ لَا يَنْفَعُهُ الْقَوْلُ بِأَنَّ الْوُجُودَ فِي الْوَاجِبِ مِنْ لَوَازِمِ ذَاتِهِ وَ لَيْسَ عَلَيْهِ لِنَهْوِضِ الْبُرَاهِينِ الْقَاطِعَةِ عَلَى أَنَّ الْوُجُودَ يَسْتَحِيلُ أَنْ يَكُونَ مِنْ لَوَازِمِ الشَّيْئِيَّةِ بِالْمَعْنَى الْإِصْطِلَاحِيَّةِ.

اینکه علیت به ماهیت مبدأ اول برگردد این هم باطل است خب واجب که ماهیت ندارد ماهیته اینته،

غیر از وجود تامی که فوقی ماوراء او تصور نمی شود و ماهیتش همان وجود است. در واقع می توانیم بگویم که ماهیتش همان هویتش است. فایده ندارد که ایشان بخواهد در مقام جواب این طور جواب بدهد که در وجود واجب می گوید ما مسئله را جدا می کنیم و فرق می گذاریم؛ وجود واجب از لوازم ذاتش است و عین واجب نیست؛ عین واجب عبارت از یک هویتی است که آن هویت با خود وجود فرق می کند یعنی نسبت به واجب مسئله تفاوت می کند؛ واجب یک هویتی دارد که وجود لازمه او است و ما نمی توانیم وجود را از او سلب کنیم یعنی یک نحوه هویتی سواى وجود را برای واجب... یعنی اینجا سراغ خدا هم رفتند. نیامدند بگویند که حقیقت واجب عبارت از همان وجود بسیط است بلکه گفته اند که وقتی واجب دارای یک هویت است آن هویت او یک شیئیتی دارد که ما به آن شیئیت، ماهیت واجب می گویم. آن هویت را نمی دانیم چیست ولی همین قدر می دانیم که آن هویت هست و این هست را ما انتزاع از آن هویت می کنیم نه اینکه وجود واجب عبارت از همان وجودش است نه اینکه هویت واجب عبارت از همان وجود است، نه وجود را ما انتزاع می کنیم. بنابراین این ذات دارای ماهیت نیست تا به واسطه ماهیتش جنبه علیت داشته باشد.

وَ لَا يَنْفَعُهُ الْقَوْلُ بِأَنَّ الْوُجُودَ... فَايِدَةَ ندارد که وجود را از حقیقت واجب جدا کند و به واجب شیئیت

بدهد که لازمه آن شیئیت وجود است. چرا؟ چون وجود از لوازم شیئیت به معنای اصطلاحی نیست یعنی از شیئیت شما نمی توانید وجود را انتزاع بکنید، شیئیت یعنی ماهیت، آیا شما از ماهیت می توانید انتزاع وجود کنید؟ نه، **الْمَاهِيَّةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا أَيْسُّ وَ لَا لَيْسُ** اینکه شما از شیئیت واجب یک وجود را انتزاع می کنید به چه لحاظی است؟ آیا به لحاظ این است که ذات واجب ماهیت است؟ در ماهیت که **أَيْسُّ وَ لَيْسُ** یکی است و احتیاج به علت دارد. اگر وجود واجب عین وجود است بنابراین شما باید دیگر در اینجا شیئیت و ماهیت را از واجب دفع کنید و نمی توانید ماهیت قائل شوید.

استجلاب احتیاج به علت، توسط ذات ممکن

فَقَدْ عَلِمَ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ بِنَفْسِهِ وَاجِبٌ فِي الْوَاجِبِ مُمْكِنٌ فِي الْمَمْكَنَاتِ أَى غَنَى وَ مَفْتَقَرٌ وَ مُتَقَدِّمٌ وَ

متأخرٌ و الغنى و الفقرُ و التقدمُ و التأخرُ كالمعاني المُقوّمة له لا كاللواحق العرضية.

حقیقت وجود بنفسه در واجب، واجب است یعنی خود ذات واجب اقتضاء وجود می کند اما ذات ممکن اقتضاء وجود نمی کند؛ اقتضاء وجود باید به او افاضه شود نه اینکه خودش ذاتاً اقتضاء کند. اگر ذاتاً اقتضاء کند به ازای هر یک ممکنی ما یک قدیم وجودی داریم چون ذات ماهیت قابل استعداد برای وجود علی الدوام را دارد؛ خود ذات ماهیت فی حدّ نفسه لولا جنبه علیتش و خود او - همان طوری که مرحوم آخوند قبالاً فرمودند - خود ذات ممکن اقتضاء احتیاج به علت را استجلاب می کند. علت احتیاج ممکن به علت چه بود؟ خود نفس امکان؛ خود نفس امکان کفایت می کند برای اینکه علت را به سوی خود بکشاند و بطلبد و این امکان همیشه هست و اگر وجود برای امکان، ذاتی باشد بنابراین همیشه ممکن ازلاً و ابداً باید موجود باشد.

و الغنى و الفقرُ و التقدمُ ... غنى و اینها معانی است که مقوم برای امکان هستند نه اینکه از لواحق عرضیه هستند یعنی در خود امکان غناء و فقر هست، تقدم و تأخر هست بر حسب رتبه، اینها ملحق به او نمی شود که خود ممکن فی ذاته وجود داشته باشد چون لواحق عرضیه به دنبال وجود برمی گردند مثل کم و کیف و اینها. خود ممکن فی حدّ نفسه کم و اینها ندارد. کم و اعراض و اینها از لواحق هستند که بعد از عروض وجود بر امکان عارض می شوند. می گویند: زیدٌ إمّا أسودٌ و إمّا أبيضٌ و إمّا أصفرٌ و إمّا أحمرٌ و إمّا مثلاً ذو مترٍ و أو مترین أو ثلاثة أمتار أو خمسة أمتار! این طور که نقل می کنند یک قبری در لبنان هست دوازده متر طول قبرش است. گفتند: تازه این طور نیست و پایش در شام هست! ما آنجا وقتی زیارت رفتیم کسی که آنجا بود خادمش گفت: می گویند که سرش اینجا هست و پایش در شام هست. گفتم: عجب!

این لواحق عرضیه نیست اینها معانی مقومه برای امکان هستند. بنابراین به خود امکان برمی گردند اما لواحق عرضیه به امکان برمی گردند به لحاظ وجود. حالا قبالاً مطالبش عرض شد.

و أما ثالثاً فَلَإِنَّ قَوْلَهُ مَاهِيَةُ السَّخُونَةِ إِذَا لَمْ يَتَوَقَّفْ عَلَى شَرْطٍ وَ عِلَّةٍ يَجِبُ دَوَامٌ وَ جُودِهَا لِأَنَّ الْفَاعِلَ فَيَأْتِي أَوَّلًا وَ الْمَاهِيَةُ قَابِلَةٌ دَائِمًا فَيَجِبُ دَوَامُ الْفَيْضِ غَيْرِ مَوْجِهٍ وَ لَا صَحِيحٍ.

جواب سوم: ایشان که فرمودند: اگر متوقف بر شرط و علت نباشد باید همیشه دائم باشند بنابراین چون از ناحیه پروردگار و مبدأ اعلیٰ فیض ابدی است، این یک و دوم: ماهیت هم قابلیت ابدی دارد پس باید همیشه ماهیت سخونت موجود باشد. (۳۰) از اینجا استفاده کردند بر اینکه خود ماهیت سخونت خودش فی حدّ نفسه شرایط تحقق ماهیت از ناحیه علت افاضه می شود و این صحیح نیست.

فَإِنَّ الْقَائِلَ بِأَنَّ أَثَرَ الْجَاعِلِ هُوَ جُودُ الْمَاهِيَةِ لَا نَفْسَهَا لَمْ يَذْهَبْ إِلَى أَنَّ الْمَعْلُولَ إِذَا كَانَ نَفْسَ الْوُجُودِ يَلْزَمُ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ لِلْمَاهِيَةِ قَوَامٌ وَ تَحْصُلُ دُونَ الْوُجُودِ.

کسی مثل شما که گفته است: جاعل اثرش وجود ماهیت است، نه خود ماهیت، منظور از کسی که قائل است بر اینکه اثر جاعل وجود ماهیت است نه خود ماهیت، چون جعل به خود ماهیت تعلق نمی گیرد و خود ماهیت در وعاء تقرر خودش ثابت است، جعل می خواهد به چه تعلق بگیرد؟! ماهیت عبارت از حدود و قیود

یک امر خارجی است و به حدود و قیود امر خارجی که جعل تعلق نمی‌گیرد چون آن حد و قید امر خارجی امر ثابت^۱. چه ماهیت موجب تحقق خارجی این حدود بشود یا نشود، خود این حد در وعاء خودش حد است! خود این قید در وعاء خودش قید است، چه در خارج محقق شود یا نشود. دودوتا چهارتا است این دودوتا چهارتا که جعل به آن تعلق نمی‌گیرد! چه این چهارتا را من در خارج محقق بکنم یا نکنم. الآن این کتاب به اضافه این ضبط با این لیوان می‌شود: چهارتا. خب من می‌گویم: الآن من چهارتا شیء در خارج به وجود آوردم. این را در کنار این و این را در کنار این قرار داده‌ام. یا اینکه نه، اصلاً این امر را در خارج محقق نکنم، باز دودوتا چهارتا خودش هست. چه این دودوتا چهارتا صورت خارجی پیدا بکند یا پیدا نکند! چه آن شاکله غنم در خارج محقق شود یا نشود، باز غنم غنم است؛ الغنم حیوانٌ له هذه الخاصية و هذه الأعراض و هذه الجواهر و هذه الكم و کیف و امثال ذلك چه در خارج این غنم محقق بشود و جنابعالی آن را بخیرید و ذبح کنید و دوستانتان را اطعام کنید یا اینکه در خارج هم محقق نشود باز غنم غنم است پس جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد. منظور افرادی که می‌گویند: اثر جعل وجود ماهیت است، نه خودش، این نیست که معلول اگر خود وجود باشد لازمه‌اش این است که ماهیت قوام و تحصیلی جدای از وجود داشته باشد، منظور اینها این نیست بلکه منظور اینها این است که وجود ماهیت عبارت از وجود است نه اینکه وجود یک امری جدا است و ماهیت یک امری جدا است و هر کدام برای خودشان یک قوامی دارند.

حتى يتفرغ عليه كون الماهية علةً قابليةً للوجود بل الموجود في الخارج على مذهبه ليس إلا الوجود بالذات و أما المسمى بالماهية فإيما هي متحدةً معه ضرباً من الاتحاد.^۱

تا اینکه بر آن متفرغ بشود که علت قابلیت برای ما وجود ماهیت است چون وجود که خودش هست و وقتی که وجود باشد بنابراین آنچه که موجب تغییر و تبدل وجود است عبارت از ماهیت است و او علت قابل برای وجود است؛ یعنی وجود می‌آید در این علت قابل تأثیر می‌گذارد و ماهیت را در خارج موجود می‌کند یعنی جعل ماهیت می‌کند. بلکه موجود در خارج فقط خود وجود است آن که به آن می‌گویند: ماهیت، با وجود متحد است به یک نوع از اتحاد؛ یعنی وقتی که انسان در خارج نگاه کند آن عرض و آن وجود را، آن ماهیت و آن وجود را واحد می‌بیند و وقتی به تأمل عقلی نگاه کند بین اینها فرق می‌بیند.

بمعنى أن للعقل أن يلاحظ لكل وجود من الوجودات معنى منتزعا من الوجود و يصفه بذلك المعنى بحسب الواقع.

این از وجود انتزاع می‌شود و او را به این به حسب واقع متصف می‌کند و به حسب واقع می‌گوید: این ماهیت، این وجود است؛ یعنی از هر وجودی از وجودات او را متصف به موجودیت می‌کند؛ یعنی هر وجوداتی را در خارج ببیند با اینکه آن وجودات باهم مختلف هستند ولی یک معنای مشترکی را از همه آنها انتزاع می‌کند

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۴۰۳.

و آن معنا را متصف به موجود می کند و می گوید: **هذا موجودٌ** یعنی وجود را براساس این مسئله متصف به موجودیت می کند لذا نگاه به شجر می کند می گوید: **الشجرُ موجودٌ** نگاه به حوض و وسط حیاط می کند می گوید: **الحوضُ موجودٌ** نگاه به باغچه می کند می گوید: **الحديقةُ موجودٌ**. نگاه به غنم می کند می گوید: **الغنمُ موجودٌ** درحالی که همه اینها اختلاف ذاتی دارند؛ آن حیوان است و آن ماء است و آن شجر است و آن حجر است و هر کدام از اینها اختلاف ذاتی دارد. چرا؟ چون این وجود را از وجودات انتزاع کرده است و وقتی انتزاع کرده است به همان منوال و همان وزانی که او را متصف به موجودیت می کند، آن را متصف به موجودیت می کند یعنی همان طور که می گوید: **الشجرُ موجودٌ** به همان قسم می گوید: **الحرّةُ موجودٌ** حره ای که این قدر [کوچک] است. حالا این شجر چقدر ارتفاع دارد؟ چقدر وزن دارد؟ چه خصوصیتی دارد؟ ولی همان وزن و مفهومی را که برای موجودیت شجر در نظر می گیرد همان را بدون یک سانت کم و زیاد برای حره و نمل در نظر می گیرد نه اینکه وقتی که می گوید: **النملُ موجودٌ** یک معنایی در ذهنش بیاید که آن معنا با اینکه می گوید: **هذا الشجرُ** با این طول پانزده متر با این کیفیت، تفاوت داشته باشد. شجر در نظر او عظیم است، نه موجودیت آن! موجودیت آن فرقی نمی کند. نمل در نزد او صغیر است، نه موجودیت آن! موجودیت آن نمل با موجودیت آن شجر یکی است و تفاوت ندارد.

فالمحكى هو الوجودُ و الحکایةُ هی الماهیةُ و حصولها من الوجودِ کحصولِ الظلِّ من الشّخصِ و لیسَ للظلِّ وجودٌ آخرَ کما فهمناکَ مراراً.

حکایت ماهیت است یعنی می گوئیم: **الشجرُ موجودٌ** اینکه می گوئیم: **الشجرُ موجودٌ** نظر ما به همان وجودی است که از خود هستی انتزاع کردیم و حصول ماهیت از وجود می شود مثل حصول سایه از شخص [و همان طور که بارها فهمانیدیم، برای سایه وجود دیگری نیست].

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد